

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گام‌های رشد - دوره‌های خدمت

زندگی‌نامه و خاطرات مهندس حبیب‌الله بیطرف

انتشارات دیموند بلورین

نویسنده: حبیب‌الله بیطرف



گام‌های رشد - دوره‌های خدمت

نویسنده: حبیب‌الله بیطرف

مشخصات نشر: تهران، انتشارات دیموند بلورین، ۱۴۰۱

مشخصات ظاهری: ۳۰۰ صفحه

نوبت چاپ: اول

ویرایش: اول

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: همشهری

شابک: ۹۷۸ - ۶۲۲ - ۲۱۰ - ۰۶۷ - ۴

ISBN: 978-622-210-067-4

نشانی ناشر: تهران، خیابان میرداماد، پایتخت، برج اداری ب، طبقه ۱۳

تلفن و دورنگار: ۸۸۹۲۸۶۶۰

www.DIMORIN.ir

سرشناسه	:	بیطرف، حبیب‌الله، ۱۳۳۵
عنوان و نام پدیدآور	:	گام‌های رشد - دوره‌های خدمت: زندگی‌نامه و خاطرات مهندس حبیب‌الله بیطرف/ نویسنده: حبیب‌الله بیطرف.
مشخصات نشر	:	تهران: انتشارات دیموند بلورین، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	:	۳۰۰ ص.
شابک	:	۹۷۸-۶۲۲-۲۱۰-۰۶۷-۴
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
عنوان دیگر	:	زندگی‌نامه و خاطرات مهندس حبیب‌الله بیطرف.
موضوع	:	بیطرف، حبیب‌الله، ۱۳۳۵ -- خاطرات سیاستمداران -- ایران -- خود سرگذشتنامه Politicians -- Iran -- Autobiography وزیران -- ایران -- خاطرات Viziers -- Iran -- Diaries
رده‌بندی کنگره	:	DSR۱۶۷۰
رده‌بندی دیویی	:	۹۵۵/۰۸۴۴۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۸۷۵۲۲۱۷
اطلاعات رکورد کتابشناسی	:	فیپا

پیشکش به آنان که همواره

به دنبال درک حقایق،

درس آموزی از خوبی‌ها

و عبرت آموزی از بدی‌ها هستند.

فهرست مطالب

مقدمه ۱۳

فصل اول: دوره‌ی کودکی و نوجوانی (تولد تا قبولی کنکور) ۱۵

● تولد و کودکی در یزد ۱۵

● تابستان‌های فراموش نشدنی در روستای ده بالا ۱۷

● زندگی در شهر یزد ۱۹

● تحصیل در دبستان ۲۰

● ۳ سال اول دبیرستان ۲۷

● ۳ سال دوم دبیرستان ۲۹

فصل دوم: دوره‌ی دانشجویی ۳۳

● فعالیت‌های فرهنگی ۳۶

● فعالیت‌های ورزشی ۳۷

● فعالیت‌های صنفی دانشجویی ۳۸

● فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی ۳۸

- برنامه‌های کوهنوردی و حادثه گلاب‌درّه ۴۳
- فعالیت‌ها و برنامه‌ی آموزش مهندسی در دانشکده‌ی فنی ۴۷

فصل سوم: دوره‌ی یک ساله پس از پیروزی انقلاب اسلامی ۵۱

- نقش دانشجویان مسلمان در پاسداری از انقلاب اسلامی و تأسیس جمهوری اسلامی ایران ۵۳
- چگونگی شکل‌گیری جهاد سازندگی ۵۵
- چگونگی شکل‌گیری دفتر تحکیم وحدت ۵۸

فصل چهارم: دوره‌ی تسخیر سفارت آمریکا در تهران ۶۳

- برنامه‌ریزی و هماهنگی‌های قبل از تسخیر ۶۴
- شورای مرکزی دانشجویان مسلمان پیرو خط امام ۶۶
- چگونگی تسخیر سفارت آمریکا در تهران ۶۹
- کمیته‌ی امور گروگان‌ها ۷۳
- کمیته‌ی امور فرهنگی و ارتباطات ۷۵
- کمیته‌ی عملیات و حفاظت ۷۵
- مهمانان دانشجویان ۷۸
- شکست عملیات رهاسازی گروگان‌ها در طیس ۷۹
- برگرداندن گروگان‌ها از یزد ۸۰
- امام خمینی (ره) تصمیم‌گیری در مورد گروگان‌ها را به مجلس محول کرد ۸۳
- برخی درس‌آموخته‌ها از تسخیر سفارت ۸۶
- تشکیل خانواده و فرزندان من ۸۸

فصل پنجم: دوره‌ی حضور در نهادهای انقلابی و جبهه ۹۵

- ترور نافرجام منافقین در مهر سال ۱۳۶۰ ۹۵
- حضور در جبهه و مجروح شدن در هفته‌ی اول ۹۷
- فعالیت در مرکز تحقیقات آب جهاد سازندگی ۹۹

فصل ششم: دوره‌ی استانداردی در دپار قنات و قنوت..... ۱۰۳

- ستاد پشتیبانی از جنگ استان یزد..... ۱۰۷
- تدوین سند توسعه‌ی استان..... ۱۰۸
- تأسیس دانشگاه جامع دولتی در یزد..... ۱۰۹
- توسعه‌ی صنایع معدنی در یزد..... ۱۱۰
- انتقال آب به یزد..... ۱۱۱
- حوادث سیل در پاییز سال ۱۳۶۶ در منطقه‌ی هرات و مروست..... ۱۱۴
- ماجرای کودکربایی در یزد..... ۱۱۷
- درگذشت حضرت آیت‌الله روح‌الله خاتمی..... ۱۲۰
- استعفا از سمت استانداری یزد..... ۱۲۱

فصل هفتم: دوره‌ی معاونت وزارت نیرو..... ۱۲۵

- اول: تربیت متخصصان کاربردی..... ۱۲۶
- دوم: به‌روزرآوری مستمر دانش تخصصی کارکنان..... ۱۲۶
- سوم: توسعه‌ی پژوهش‌های کاربردی و توسعه‌ای..... ۱۲۶
- سازماندهی فعالیت‌های معاونت..... ۱۲۷
- ایجاد و توسعه‌ی آموزش‌های علمی - کاربردی..... ۱۲۸
- توسعه‌ی پژوهش در صنعت آب و برق..... ۱۳۰

فصل هشتم: دوره‌ی مجری طرح‌های ملی سد و نیروگاه کارون ۳ و ۴..... ۱۳۳

- مناقصه‌ی بین‌المللی برای کارون ۳..... ۱۳۴
- واگذاری کارهای ساختمانی کارون ۳ به شرکت ایرانی سایبر..... ۱۳۴
- عدم همراهی شرکت ایتالیایی با شرکت ایرانی سایبر..... ۱۳۵
- واگذاری کارهای برقی و مکانیکی کارون ۳ به شرکت ایرانی فرآب..... ۱۳۷
- بازدید از صنایع کشور چین..... ۱۳۷
- از دست دادن پدرم..... ۱۳۸

- ایفای مسئولیت اجتماعی در ساخت سد و نیروگاه آبی کارون ۳..... ۱۴۰
- درس‌آموخته‌های جالب از مشاور خارجی..... ۱۴۲

فصل نهم: دوره‌ی وزارت نیرو..... ۱۴۷

- چگونگی انتخاب اعضای کابینه‌ی دولت هفتم..... ۱۴۸
- از دست دادن مادرم..... ۱۵۰
- تدوین برنامه‌ی ۴ ساله برای وزارت نیرو..... ۱۵۰
- حال و هوای دولت هفتم در زمان استقرار..... ۱۵۲
- شروع کار در وزارت نیرو..... ۱۵۶
- توسعه‌ی ظرفیت تولید برق ایران با انتقال فناوری ساخت توربین گاز ۱۵۹ مگاواتی..... ۱۵۹
- بومی‌سازی کامل توربین گاز در ایران..... ۱۶۱
- برنامه‌ی مهار آب‌های سطحی کشور..... ۱۶۲
- اصلاح ساختار وزارت نیرو در دوره‌ی دولت‌های هفتم و هشتم..... ۱۶۵
- تاریخچه و ساختار اولیه‌ی وزارت نیرو..... ۱۶۵
- ایجاد شرکت‌های جدید و گسترش ساختار..... ۱۶۷
- آسیب‌شناسی شرکت‌های جدید..... ۱۶۹
- برای تشکیل شرکت‌های جدید ۳ مزیت مطرح بود..... ۱۷۰
- برای شرکت‌های جدید ۴ ایراد هم مطرح بود..... ۱۷۱
- فرایند اصلاحات ساختاری در وزارت نیرو..... ۱۷۴
- تفکیک امور حاکمیتی از امور تصدی‌گری..... ۱۷۵
- تقسیم‌بندی مأموریت‌های اصلی وزارت نیرو در قالب ۴ بخش تخصصی..... ۱۷۷
- اقدامات اجرایی تجدید ساختار..... ۱۷۹
- سازوکار خصوصی‌سازی در قانون برنامه‌ی سوم توسعه‌ی ایران..... ۱۸۱
- توصیف ساختار نوین وزارت نیرو..... ۱۸۱
- سند چشم‌انداز ۲۰ ساله..... ۱۸۵
- آموزش مدیران در وزارت نیرو..... ۱۸۷

- برنامه‌های توسعه‌ی میان‌مدت ۱۹۰
- توسعه‌ی سدسازی مدرن در ایران و برخی مسائل زیست محیطی ۱۹۴
- ملاحظات زیست محیطی سدسازی ۱۹۶
- پدیده‌ی زیست محیطی سد گتوند ۱۹۸
- موضوع سد کارون ۴ ۲۰۱
- بحران زیست محیطی دریاچه‌ی ارومیه ۲۰۳
- دولت دوم سید محمد خاتمی ۲۰۵
- صدور خدمات فنی - مهندسی و تجهیزات برقی به خارج ۲۰۸
- جیره‌بندی آب تهران ۲۱۰
- بحران آلودگی آب در شهر تهران ۲۱۲
- اهتمام به احداث ساختمان اداری مناسب ۲۱۵

فصل دهم: دوره‌ی فعالیت در پژوهشگاه نیرو ۲۱۹

- چگونگی تشکیل پژوهشگاه نیرو ۲۱۹
- فعالیت در پژوهشگاه نیرو ۲۲۰
- افول آموزش و پژوهش در وزارت نیرو ۲۲۲

فصل یازدهم: دوره‌ی همکاری با شرکت مونکوی ایران ۲۲۵

- تاریخچه‌ی شرکت مونکوی ایران ۲۲۵
- چگونگی احداث ساختمان جدید مونکو ۲۲۶
- فعالیت‌های کمیته‌ی ارتقای سازمانی ۲۲۸
- شرکت مونکو چگونه بین‌المللی شد؟ ۲۳۰

فصل دوازدهم: دوره‌ی فعالیت در سازمان نظام مهندسی استان تهران و کشور ۲۳۳

- دوره‌ی هفتم هیأت مدیره‌ی نظام مهندسی استان تهران ۲۳۹
- اصلاح شرکت‌های صوری مجری، طراح و ناظر ۲۴۳
- لغو ارجاع خدمات نظارت از طریق سازمان نظام مهندسی تهران ۲۴۸

فصل سیزدهم: دوره‌ی فعالیت در سمت معاونت وزارت نفت..... ۲۵۷

- انتخاب مدیران کل معاونت و توضیح در مورد فعالیت‌های پنج‌گانه‌ی اداره کل معاونت..... ۲۵۹
- اداره کل پژوهش..... ۲۶۰
- اداره کل فناوری..... ۲۶۱
- اداره کل تأمین و تجاری‌سازی فناوری..... ۲۶۲
- اداره کل نظام فنی و اجرایی و ارزیابی طرح‌ها..... ۲۶۵
- اداره کل نظام مدیریت دارایی‌های فیزیکی..... ۲۶۶

فصل چهاردهم: دوره‌ی همکاری در توسعه‌ی صنعت پتروشیمی..... ۲۷۱

- بازرنگری در مأموریت‌های شرکت..... ۲۷۶
- توسعه صنایع میان‌دستی و پایین‌دستی پتروشیمی..... ۲۷۷

تصاویر..... ۲۸۱

مقدمه

در چند سال اخیر، در فکر نگارش خاطراتم بودم، بسیاری از دوستان و آشنایان هم اصرار داشتند. از ابتدای سال ۱۳۹۸ خودنوشت زندگی خود را شروع کرده و خاطراتم را به رشته‌ی تحریر درآوردم.

برای نظم بخشیدن به خاطرات و تدوین زندگی‌نامه بر اساس روند توالی رخدادها، مدل شرح تاریخی را برای نگارش زندگی‌نامه و خاطرات برگزیدم و در نهایت مطالب تدوین‌شده را در قالب ۱۴ فصل که علاوه بر سرگذشت زندگی، شرح فعالیت‌ها و خدمات را ارائه کرده و تا حدود زیادی فرایند شکل‌گیری شخصیتی، اندیشه‌ای و رفتاری‌ام را مشخص می‌کند، تنظیم کردم. این کتاب، از جمله کتاب‌های «خودنگاشت» توسط مؤلف است.

سعی بر این بوده که با تبیین فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی، سازندگی و مدیریتی، مطالب و خاطراتی را نگارش کنم که قابلیت درس‌آموزی برای آیندگان داشته باشد. بر این اساس تلاش کرده‌ام مطالب را با بیان ساده، روان و آسان، نگارش کنم و حتی‌المقدور از عبارات و پاراگراف‌های طولانی، مفاهیم سنگین و پیچیده پرهیز نمایم تا این کتاب مورد اقبال مخاطبان عام؛ به‌ویژه جوانان و مدیران مشتاق به رشد و پیشرفت کشور، قرار گیرد.

هدف از نگارش و انتشار زندگی‌نامه، خاطرات و آشکارسازی ابعاد زندگی شخصی، خانوادگی و اجتماعی‌ام، بیان این واقعیت است که هر فرد عادی و برخاسته از یک خانواده‌ی معمولی هم با تلاش، پشتکار، صداقت و اتکا به خداوند می‌تواند انسانی تأثیرگذار و موفق باشد و تجاربی را که طی زندگی شخصی و کاری کسب کرده در اختیار علاقه‌مندان؛ به‌ویژه جوانان و مدیران بگذارد.

بدیهی است، در طول زندگی شخصی، اجتماعی و کاری‌ام، فراز و نشیب‌هایی را گذرانده و تجربیاتی را کسب کرده‌ام که خوانندگان می‌توانند از این تجارب، به چشم راهنمایی برای رشد و توسعه نگاه کنند بنابراین انگیزه اصلی من انتقال تجربیاتم به نسل‌های بعدی بوده است.

امید است در جهت رشد، موفقیت و سعادت‌مندی خوانندگان مورد استفاده قرار گیرد. موضوع دیگری که باید به آن اشاره کنم این است که تمام مطالب کتاب، اعم از زندگی‌نامه یا مطالب مرتبط با خاطرات، نظرها و برداشتهای شخصی اینجانب بوده و دیگران امکان موافقت یا مخالفت با آن را خواهند داشت.

بر خود لازم می‌دانم از همکاری صمیمانه‌ی همسر گرانقدرم در فرایند نگارش، تنظیم و تکمیل این کتاب و همچنین از ۵ نفر از دوستان که در مطالعه‌ی ویرایش اول و اعلام نظر مرا یاری نمودند و از آقای روح‌الله هدایتی‌راد که کار تایپ و آرایش صفحات را برعهده داشته، تشکر و قدردانی کنم.

بدون تردید، دریافت نقدها، نظرها و پیشنهادهای عزیزان خواننده، فرصت مناسبی جهت اصلاح و تکمیل کتاب در چاپ بعدی را فراهم می‌سازد.

حبیب‌الله بیطرف

زمستان

۱۴۰۰

فصل اول

دوره‌ی کودکی و نوجوانی (تولد تا قبولی کنکور)

تولد و کودکی در یزد

در سال ۱۳۳۵ خورشیدی در محله‌ی «شیخ داد» شهر یزد «شهر قنات و قنوت» متولد شدم. تاریخ تولدم در شناسنامه ۲۵ شهریور سال ۱۳۳۵ نوشته شده است، ولی به روایت مرحوم پدرم در اوایل دی به دنیا آمدم. او می‌گفت: «برای اینکه یک سال از تحصیل عقب نیفتی، شناسنامه‌ها را به تاریخ شهریور گرفتم.» خانواده‌ی ما یک خانواده‌ی سنتی و از نظر مالی متوسط بود و در یکی از محله‌های قدیم شهر یزد، محله‌ی «شیخ داد» زندگی می‌کردیم. شغل پدرم دوچرخه‌فروشی بود. او در خیابان شاه سابق که امروز خیابان قیام نام‌گذاری شده، یک مغازه داشت و دوچرخه‌ها را از طریق تجاری که در تهران تجارت‌خانه داشتند و آن را از هندوستان و انگلستان وارد می‌کردند، خریداری می‌کرد.

در آن زمان دوچرخه مهم‌ترین وسیله‌ی حمل‌ونقل و جابه‌جایی در شهر یزد بود. اگرچه تعدادی تاکسی و چند اتوبوس و تعدادی اتومبیل شخصی هم در شهر برای جابه‌جایی مردم استفاده می‌شد، ولی بخش عمده‌ای از حمل‌ونقل مردان و جوانان به وسیله‌ی آن انجام می‌شد.

و در گوشه و کنار خیابان‌ها، جلوی مدارس و بازارها، جا برای پارک آن وجود داشت و مردم پس از رسیدن به مقصد، آن را قفل کرده و می‌رفتند. خوشبختانه امنیت شهر و تربیت دینی، اخلاقی و اجتماعی مردم طوری بود که هیچ‌گاه دوچرخه‌ای دزدیده نمی‌شد.

زندگی خانواده با کسب حلال و زحمات پدر که از صبح زود تا غروب کار می‌کرد، به خوبی اداره می‌شد. مغازه‌ی پدر را بیشتر اهالی یزد و بسیاری از روستاییان اطراف یزد می‌شناختند و فروش مغازه بسیار خوب بود. روش مدیریت پدر در مغازه هم بر مبنای اعتماد متقابل به مشتریان بود، به طوری که خیلی از مردم بدون اینکه پولی بدهند، دوچرخه‌ها را می‌بردند و بعداً به صورت قسطی یا یک‌جا پولش را پرداخت می‌کردند. پدرم تحصیلات مدارس آن زمان را نداشت و از کودکی وارد کار شده بود، اما به خواندن و نوشتن اعداد مسلط بود. اعداد را در ذهن با سرعت زیاد جمع و تفریق می‌کرد، به طوری که بسیاری از تحصیل کرده‌ها از سرعت محاسبه او تعجب می‌کردند.

پدر در مورد تولدم می‌گفت که در آن روز، برف سنگینی در یزد باریده بود، وقتی زایمان مادر نزدیک شد، او با دوچرخه برای آوردن قابله به آن طرف شهر رفته بود و در برگشت برای همراهی با او سوار دوچرخه نشده بود و هر دو پیاده به سمت منزل حرکت کرده بودند، پدر در مسیر راه، حیوان خطرناکی شبیه گرگ یا کفتار را در فاصله‌ی نسبتاً زیاد دیده بود. او قبل از آنکه قابله متوجه شود، سمت راه رفتن خود را تغییر داده، به طوری که او متوجه آن حیوان نشود و ضمن صحبت، حواسش را متوجه گفت‌وگو کرده بود تا اینکه با آرامش به منزل رسیدند و زایمان به سلامت انجام شد. با توجه به اینکه روز صدور شناسنامه‌ی من ۱۰ دی است بنابراین تاریخ تولد واقعی من هم دی ماه سال ۱۳۳۵ بوده است.

تولد من در چهاردهمین سال ازدواج پدر و مادرم بود. قبل از من ۶ فرزند دیگر به دنیا آمده بودند که ۳ فرزند به نام‌های عباس، افسر و زری به دلیل بیماری‌های واگیر کودکان و گرم‌زدگی در سنین یک تا ۵ سالگی فوت کرده بودند و دو خواهر و یک برادر به نام‌های اشرف، شهناز و علی محمد داشتم. فاصله‌ی تولد خواهر دوم با تولدم کمتر از ۱۸ ماه است. تولدم موجب خوشحالی خانواده و مخصوصاً پدرم شده بود و در مورد نام‌گذاری من اختلاف

نظر داشتند. نام‌های امیر، حسین و حبیب مطرح بوده و در نهایت تصمیم می‌گیرند که در شناسنامه حبیب‌الله باشد و در خانه مرا به نام امیرحسین صدا بزنند و بدین ترتیب هنوز هم در خانواده‌ی مادری و پدری مرا امیر صدا می‌زنند.

دوران کودکی در کانون گرم خانواده در محله قدیمی و سنتی «شیخ داد» در شهر آرام و کویری یزد به خوبی طی شد. با وجود خواهران و برادران با اختلاف سنی نزدیک، گذران روزها با بازی با آنها به خوبی می‌گذشت و وجود بچه‌های هم‌سن و سال در خانه همسایگان، زمینه‌ی بازی‌های ساده‌ی آن زمان را در کوچه و محله شهر فراهم می‌کرد. مادرم تا کلاس ششم ابتدایی آن زمان، تحصیل کرده بود و توان خواندن و نوشتن خوبی داشت و به قول خودش می‌گفت سواد کلاس ششم من معادل کلاس ۱۲ بچه‌ها است.

مادرم از یک خانواده اصیل و نجیب یزدی بود و قرآن و دیوان حافظ را به خوبی می‌خواند و به فرزندان یاد می‌داد. در خانه‌ی ما اصلی‌ترین آمال و آرزوهای والدین، داشتن زندگی سالم و فرزندان تحصیل کرده بود و با وجود مشکلات زیادی که در آن سال‌ها وجود داشت، پدر و مادر همه‌ی شرایط را برای تحصیل فرزندان، بدون فرق گذاشتن بین دختر و پسر فراهم می‌کردند و می‌خواستند که همه‌ی فرزندان‌شان دکتر و مهندس شوند. خانواده‌ی ما ۳ سال پس از تولد من صاحب فرزند دیگری به نام علی شد. با تولد او جمع خانواده‌ی ما ۷ نفره شد.

تابستان‌های فراموش نشدنی در روستای ده بالا

فوت ۳ فرزند خانواده در کودکی موجب شده بود تا پدر تصمیم بگیرد که در فصل گرما (۳ ماه تابستان) خانواده را به ییلاق‌های شیرکوه ببرد و برای رسیدن به این هدف، همه ساله باغی را در روستای ده بالا اجاره می‌کرد و از اواسط خرداد تا اواخر شهریور خانواده‌ی ما به روستای ده بالا می‌رفتند، در این ایام پدرم در یزد می‌ماند و در مغازه کار می‌کرد و در خانه‌ی یزد زندگی می‌کرد و ظهر پنج‌شنبه تا صبح شنبه به ده بالا می‌آمد. هوای روستای ده بالا در تابستان بسیار خنک و باصفا بود. وجود چشمه‌ها و قنات‌های متعدد و باغات فراوان، منطقه‌ی ییلاقی باصفایی را برای ساکنان روستایی و شهری فراهم می‌کرد.

در تابستان که دمای هوای یزد بین ۳۵ تا ۵۰ درجه می‌شد، دمای هوای ده بالا بین ۱۵ تا ۳۰ درجه و دقیقاً ۲۰ درجه هوای ده بالا خنک‌تر از دمای شهر یزد بود. در تابستان طاقت‌فرسای یزد، در روستای ده بالا، شب‌ها، داخل اتاق و زیر لحاف می‌خوابیدیم. باغ‌های ده بالا میوه‌های متنوع و فراوانی مثل گیلاس، آلبالو، گوجه سبز، گلابی، سیب و همچنین گردو و بادام داشت. هر باغ می‌توانست، میوه‌ی مورد نیاز چند خانواده را تأمین کند.

در روستای ده بالا، خانواده‌ها در آرامش و رفاه بودند. در طول اقامت در روستا با بیشتر روستاییان ارتباط خوبی برقرار می‌کردیم و با حضور در مسجد و حسینیه‌ی روستا در مراسم روضه‌خوانی و عزاداری اهالی روستا شرکت می‌کردیم. روستای ده بالا اگرچه در تابستان با حضور خانواده‌های شهری شلوغ می‌شد، ولی به دلیل کم بودن تعداد خودروها و استقرار جمعیت کمتر از ظرفیت روستا، محیطی سالم، با طراوت و بسیار آرام برای اهالی روستا فراهم می‌کرد. از طرفی با امکان خرید شیر و ماست محلی و نان تنوری خانگی، زندگی لذت‌بخش بود. من و خواهرها و برادرانم برای گذران زندگی در روستای ده بالا، علاوه بر بازی و سرگرمی، بعضی از دروس سال بعد را مطالعه می‌کردیم. ما برای یادگیری قرآن به مکتب آقا سید رسول که از پیرمردان باسواد و باصفای روستا بود، می‌رفتیم و سرگرمی‌های زیادی در داخل باغ مثل ساختن خانه‌های کوچک، کشت سبزی خوردن انجام می‌دادیم. پرورش جوجه‌ی یک‌روزه از کارهای مورد علاقه‌ام بود. تعداد ۳۰ تا ۳۵ جوجه‌ی یک‌روزه می‌خریدم و آنها را به ده بالا می‌بردم و در باغ مراقبت و بزرگ می‌کردم.

بعد از چند سال اجاره‌ی باغ، با افزایش توانایی مالی پدر در سال ۱۳۴۱ باغ مناسب و بزرگی به وسعت ۳۵۰۰ متر مربع خریداری کرد. این باغ در محله‌ی قرق روستای ده بالا و در کنار استخر سیدها قرار داشت. ده بالا از روستاهای پرباران استان یزد و در دامنه‌ی شیرکوه واقع است. روستاییان از قنات برای تأمین آب شرب و کشاورزی خود استفاده می‌کردند و البته قنات‌های آنجا قابل مقایسه با قنات‌های یزد و سایر شهرهای اطراف یزد نبود. طول گالری قنات‌های ده بالا بین ۲۰۰ تا ۵۰۰ متر و عمق مادر چاه آنها حداکثر ۱۵ متر بود، در حالی که طول گالری قنات‌های زارچ، اردکان و میبد تا ۵۰ کیلومتر و عمق مادر چاه آنها بیش از ۱۰۰ متر بود.

در فصل بهار و تابستان قنات‌ها آب بسیار خوبی داشتند. کیفیت و خنکی آب قنات‌های ده بالا معروف بود. در مظهر هر قنات یک استخر بزرگ ساخته بودند و در تابستان از آب استخر برای آبیاری استفاده می‌کردند. نوسان آب‌دهی قنات‌های آنجا بسیار زیاد بود. در ابتدای بهار در بیشترین مقدار بود و به تدریج در طول تابستان آب‌دهی قنات کم و در آخر تابستان خشک می‌شد و دوباره در اثر بارندگی‌های پاییز و زمستان سفره‌های آب زیرزمینی، پر آب می‌شد.

زندگی در شهر یزد

خانه‌ی ما در یزد در محله‌ی «شیخ داد» واقع بود. در این کوچه تعدادی از خانواده‌های اصیل و قدیمی یزد و برخی از علما و مجتهدین یزدی ساکن بودند. در مرکز محله‌ی ما که زیر یک چارسوق مسقف واقع بود. همه‌ی عناصر زندگی اجتماعی نظیر آب انبار بزرگ، حسینیه، مغازه‌های نانوايي و بقالی و طوافی (سبزی فروشی)، حتی مغازه‌ی سلمانی و کفاشی هم وجود داشت و با اندکی فاصله، خانه‌ی حاجی شیری که شبیه باغ بود و ۴ رأس گاو شیرده در آنجا نگهداری می‌شد که شیر و لبنیات محله را تأمین می‌کرد. تمام خانه‌های این محله از حاجی شیری، شیر و ماست می‌خریدند.

معمولاً پسر خانواده‌ها صبح‌های زود قبل از مدرسه با یک کتری برای خرید شیر به خانه حاجی می‌رفتند. حاجی قبل از روشن شدن هوا، گاوها را می‌دوشید و شیر را داخل دیگ‌های بسیار بزرگ می‌جوشاند تا از آنها کره و سرشیر بگیرد. گاهی که زودتر می‌رسیدیم با بچه‌های همسایه می‌ایستادیم تا او و خانمش، سرشیرها را بگیرند و بعد نوبت فروش شیر برسد. هر ملاقه‌ی شیر یک ریال بود و من غالباً ۵ ریال به حاجی می‌دادم. او گاهی روزها می‌گفت ۴ ریال شد و یک ریال پس می‌داد.

اهالی محله‌ی «شیخ داد» علاوه بر خریدن شیر و ماست محلی از حاجی شیری، بخشی از خوراک گاوهای حاجی شیری را تأمین می‌کردند. خانواده‌های ساکن در محله‌ی ما عادت کرده یا برنامه‌ریزی کرده بودند که پوست هندوانه، خربزه، مازاد سبزیجات و هر نوع ضایعات کشاورزی را جمع کنند و بعد از ساعت ۱۰ شب، پشت درب حیاط در کوچه بگذارند و پسران

حاجی از ساعت ۱۰ به بعد برای جمع‌آوری آنها می‌آمدند و همه را جمع کرده و برای خوراک گاوها می‌بردند. بدین ترتیب ضایعات فاسدشدنی از زباله‌ها جدا و هم بخشی از غذای گاوها تأمین و اسراف نمی‌شد.

زندگی در محله‌ی ما با ارتباطات اجتماعی خانواده‌ها بسیار شیرین و صمیمی بود. روبه‌روی خانه‌ی ما یک کوچه‌ی فرعی بود که داخل آن تعدادی خانه قرار داشت. خانه‌ی انتهایی، متعلق به خانواده‌ای بود که همه‌ی اهالی به مادر این خانواده بی بی می‌گفتیم. مادرم تعریف می‌کرد که بی بی حدود یکسال به من شیر داده و حق مادری به گردن من داشت. من تا سن ۷ سالگی بیشتر با خواهران و برادران در خانه و با بچه‌های همسایه، در کوچه بازی می‌کردیم و تحصیلات ابتدایی را در دبستان بدر، که در محله‌ی ما بود شروع کردم.

تحصیل در دبستان

اختلاف سنی من با برادر بزرگم ۶ سال بود و زمانی که به کلاس اول دبستان رفتم، او به دبیرستان رفت. از آنجا که او هم، دوره‌ی دبستان خود را در مدرسه‌ی بدر طی کرده بود، روز اول مهر سال ۱۳۴۲ مرا به دبستان برد و جلوی درب دبستان توضیحاتی داد و گفت: «باید در این مدرسه درس بخوانی و بچه‌های کلاس اول را پیدا کنی و وقتی زنگ خورد، در صف بایستی و سر کلاس اول بروی.» و بعد رفت.

دبستان بدر یکی از خانه‌ی قدیمی و سنتی یزد بود که یک حیاط مرکزی در وسط داشت و در وسط حیاط یک حوض بزرگ و در اطراف آن باغچه‌هایی قرار داشت. ۴ طرف حیاط آن، اتاق‌های مجزایی بود که هر دو اتاق یک راهرو داشت. کلاس‌ها نسبت به حیاط به اندازه‌ی ۴ پله بالاتر بودند. یکی از اتاق‌های بزرگ، دفتر دبستان بود که میز آقای مدیر و تعدادی صندلی برای نشستن معلم‌ها، در آن قرار داشت.

روز اول مهر که وارد حیاط دبستان شدم، از دیدن بچه‌های کوچک و بزرگ خیلی تعجب کردم و برای آشنایی با کلاس‌ها، معلم‌ها، مدیر و ناظم در اطراف حیاط مدرسه می‌چرخیدم، ولی نتوانستم کلاس اول را پیدا کنم. بالاخره به فکرم رسید از یک دانش‌آموز سال بالاتر سؤال